



ویژه نامه

دومین دوره جایزه شعر
خلیل روعینا

۳۰ آبان ماه ۱۴۰۳ / لارستان

مروری بر برخی آثار ارسال شده

به همت انجمن ادبی آفتاب لارستان
و با همکاری اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لارستان

khalilrouina.ir



انجمن ادبی آفتاب لارستان

شعبه ادبی لارستان

شعبه ادبی

اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لارستان

یادداشت داوران

نگاهی به آثار ارسالی به دومین دوره جایزه شعر خلیل روئینا

صادق رحمانی

شعر امروز فارسی (که شعر لارستان و جنوب فارس نیز در این حیطه می‌گنجد) با چالش‌ها و مشکلات متعددی روبه‌رو است: برخی شاعران به دنبال نوآوری هستند و دست به تجربیات تازه‌ای می‌زنند، اما باعث می‌شود که فرم و ساختار شعر دچار ضعف شود. فقدان بینش، در برخی از اشعار معاصر، فقدان نقد اجتماعی و سیاسی مشهود است. شاعران بیشتری به مسائل فردی و درونی می‌پردازند و از موضوعات اجتماعی فاصله می‌گیرند. برخی از شاعران در کارهای خود به تکرار مضامین و موضوعات مشابه می‌پردازند و شعرهایشان به یکنواختی دچار می‌شود. برخی به دلیل استفاده از زبان پیچیده یا نمادهای خاص و نامفهوم، با مخاطبین گسترده ترازین ارتباط برقرار نمی‌کنند. نقد و بررسی جدی و سازنده بر روی آثار شاعران معاصر کم است. رویکرد شاعران به تأثیرات جهانی شدن و فرهنگ‌های مختلف می‌تواند مثبت یا منفی باشد و در برخی موارد باعث می‌شود هویت ادبیات فارسی تحت تأثیر قرار گیرد. این مشکلات، هر کدام بر کیفیت و مسیر شعر معاصر فارسی تأثیرگذار هستند.

عدم وجود عنصر تازگی در شعر جوانان می‌تواند به چند دلیل مرتبط باشد: بسیاری از شاعران جوان به شدت از شاعران بزرگ و مشهور گذشته تأثیر می‌پذیرند و ممکن است نتوانند با جسارت بیشتری به مقوله‌های جدید بپردازند. این تأثیر می‌تواند منجر به تکرار مضامین و فرم‌ها شود.

شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه ممکن است باعث شود که شاعران جوان از موضوعات خاص و مبتکرانه دوری کنند و به موضوعات رایج و عادی بسنده کنند. شاعران جوان ممکن است در دورانی زندگی کنند که بحران‌های عمیق اجتماعی و سیاسی اتفاق نیفتاده باشد، به همین دلیل در مواجهه با تجربیات قوی و عاطفی که می‌تواند به تولید محتوای نوآورانه منجر شود، دچار کمبود هستند. برخی از شاعران جوان به استفاده از زبان ساده و روزمره برای ارتباط با مخاطبان تأکید دارند، که می‌تواند منجر به فقدان عمق و لایه‌های معنایی در شعر شود. بعضی از جوانان ممکن است نوآوری را برابر با پیچیدگی و زورآزمایی در زبان یا فرم بدانند، در حالی که نوآوری واقعی باید به معنای ایجاد محتوایی تازه و متنوع باشد. نداشتن نقد دقیق و سازنده بر روی آثار باعث می‌شود که این شاعران در مسیر خود دچار سهل‌انگاری یا عدم توجه به جنبه‌های نوآورانه شوند.

برون‌رفت از وضعیت فعلی شعر امروز نیازمند اقداماتی چندجانبه است که می‌تواند به بهبود کیفیت و غنای شعر معاصر کمک کند: ایجاد فضای مناسب برای نقد و بررسی سازنده، برگزاری جلسات نقد، کارگاه‌های آموزشی و تشکیل گروه‌های ادبی.

شاعران باید ترغیب شوند تا به مسائل مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و زیست‌محیطی بپردازند. این می‌تواند به گسترش دامنه تخیل و تولید مضامین تازه کمک کند. به شعرهایی با گویش محلی توجه بیشتری بشود. در آثار شاعران کمی «شعر سپید» احساس می‌شود.

برگزاری دوره‌های آموزشی مرتبط با شعر، سبک‌ها و تکنیک‌های نوین به شاعران کمک می‌کند تا با ابزارهای جدید آشنا شوند و بتوانند اشعار به روزتری تولید کنند. شاعران باید تلاش کنند تا با استفاده از زبان و بیانی که برای مخاطب قابل فهم و جذاب باشد، ارتباط برقرار کنند. بهره‌گیری از فضای مجازی و رسانه‌های اجتماعی برای انتشار و معرفی آثار می‌تواند به دیده شدن شاعران جوان کمک کند و باعث ایجاد جامعه‌ای برای گفتگو و تبادل نظر میان شاعران و مخاطبان شود. حمایت نهادهای فرهنگی و هنری از شاعران از طریق برگزاری جشنواره‌ها، اعطای جوایز و تسهیلات، برگزاری جلسات منظم شعرخوانی و گردهمایی‌های ادبی، فرصتی برای به اشتراک گذاری تجربیات و ایده‌ها است و تعاملات فرهنگی را افزایش می‌دهد.

با پیگیری این راهکارها، می‌توان به تدریج به بهبود وضعیت شعر امروز ایران کمک کرد و فضایی مناسب برای شکل‌گیری آثار نوآورانه و با کیفیت فراهم کرد. ■

اسدالله نوروزی

با توجه به تجربه دوره قبل و مقایسه با امسال انتظار می‌رفت چه در کمیت و چه کیفیت شاهد رشد آثار باشیم و تنوع نیز چشمگیرتر از این شود. تکلیف شاخه کلاسیک که روشن است، احتمالاً در قسمت شعر آیینی و ترانه‌پذیرای انواع دیگر سروده بوده‌اند ولی عنوان چنان نشان نمی‌داد، موارد ارسالی نیز محدود و نامتنوع بود!

باری، درخواستی که از برگزار کنندگان دارم این است که برای هر بخش، حد نصاب بگذارند و چنانچه شرکت‌کننده پایین‌تر از حد انتظار بود یا اینکه هر کدام کمتر از میزان تعیین شده (دو یا سه اثر) ارسال کرده‌اند، تصمیمی متناسب برای مسکوت گذاشتن یا اهدای جایزه اتخاذ گردد تا نسبت به کثرت شرکت‌کننده در بخش‌های دیگری عدالتی نشود. از عزیزان شاعر نیز تقاضا می‌کنم حتی اگر در هر دو سه بخش شرکت می‌کنند برای هر قسمت بیش از یک اثر بفرستند تا داوران امکان مقایسه و قضاوت عادلانه‌تری داشته باشند. توصیه کلی نیز این است که برای پربارتر شدن برنامه سالهای آینده، به ارائه آثار در قالب‌های مختلف بها داده شود، علاوه بر رعایت به ظرفیتهای هنری و تخیل شاعرانه به «اندیشه»‌های ارزشمند و حکمت نیز توجه خاص مبذول گردد. ان شاءالله. ■

محمدحسین بهرامیان

با شعر شاعران خوش قریحه لارستان از سالها پیش آشنا بودم خصوصاً از زمانی که در سایه سار وجود پر مهر زنده یاد خلیل روئینا در همایش‌های ادبی لارستان شرکت می‌کردم. در این میان با اشعاری که در قالب غزل و دیگر قالب‌های سنتی سروده می‌شد آشنایی بیشتر و نزدیکتری داشتم. به همین دلیل پیشنهاد دوستانم برای داوری اشعار جایزه ادبی روئینا را با کمال میل پذیرفتم. داوری اشعار کلاسیک کار چندان دشواری نبود چرا که با یک خوانش ساده نیز می‌شد، اشعار قوی‌تر را بر کشید و سروده‌های ضعیف‌تر فرو نهاد. هر چند در نهایت در همین بخش نیز انتخاب سه اثر برتر از میان چندین اثر دل‌انگیز جالب و جذاب، کارچندان راحتی نبود. در بخش سپید و نیمایی اما داوری با دشواری‌هایی همراه بود چرا که اشعار همه از تراز کیفی بالایی برخوردار بودند و انتخاب چند اثر برتر از میان اشعاری که همه به نوعی برترین می‌نمودند کار چندان راحتی نبود. برای داوری این بخش، تمام سروده‌ها را چندین بار خواندم تا حق هیچیک از شاعران گرانقدر سپیدسرا ضایع نشود. با همه این اوصاف اذعان دارم که داوری شعر، علیرغم همه معاینه‌های قابل تامل نقد، امری ذوقی است و شاید اگر فرد دیگری قضاوت اشعار را عهده‌دار می‌گردید، نتیجه داوری به کلی تغییر می‌کرد. امیدوارم عزیزانی که نامشان در میان منتخبان بخش شعر کلاسیک، آیینی و آزاد نیست، پوشش بنده را ببینند و با قبول نظر داوران، همچنان سعه صدر و صلابت و بزرگ منشی خود را به نمایش بگذارند. برای یکایک دوستان شاعرم در جای جای سرزمین لارستان آرزوی بهترین‌ها را دارم. خوشحالم که در این همایش ادبی، توفیق دیدارتان را دارم. ■

اسدالله گرامی

شعر: برزخ گفتن و نگفتن

برای ارزیابی از آثار پنج شاعر، ۱۱ شعر، بدون نام شاعر، در اختیارم قرار گرفت. بعضی با یک شعر و بعضی با ۳ شعر در این دوره شرکت کرده بودند. می‌خواستم به بررسی‌های کلیشه‌ای بی‌اعتنا باشم اما رها شدن از کلیشه‌ها بیش‌تر به طنزی طناب پیچ شده مانده بود. سطح بندی شعرها براساس بوتیقای آثار، نموداری پله‌کانی با کم‌ترین ارتفاع رو به جلو را نشان می‌داد. ره‌یافت خرسنگ تری می‌خواستم.

امر شاعرانه

«امر شاعرانه در شعر اثری است که شاعر از تجربه حقیقت بر بدن شعر می‌گذارد.» و امر شاعرانه در برابر امر مستند. «شعر بدون تکیه بر جهان خوانده نمی‌شود و در عین حال شعر می‌کوشد از جهان فاصله بگیرد و معنا را پنهان کند.»

اگر شاعر بر بدنه‌ی دایره‌ای که او را احاطه کرده است، مشتمت بگوید گشودگی حاصل شده، شاعر و شعر را در حرکتی زاینده به سوی فهم رازآلود هستی می‌کشاند، شعر دلالت ضمنی بر امر مستور یا رازآلود را روان‌سازی می‌کند و در این مفصل بندی است که شعر در همسایه‌گی تفکر منزل می‌گزیند. ■



خلیل روئینا

آبان ماه ۱۴۰۳ • لارستان
khalilrouina.ir

دومین دوره جایزه شعر



آثار بخش کلاسیک



* امیرحسین منتظر قائم / لار

اشک‌ها از سلاله‌ی نفرت
خنده‌ها از تبار بیزار است
در شلوغی شهر مملو نور
همگی مبهم‌اند و تنه‌ایند

خسته‌های همیشه در حرکت
مرگ را زنده زنده می‌سازند
سوی یک بی‌مسیری تازه
بی‌هدف بی‌دلیل می‌تازند

با زبان دروغ و لحنی سرد
هرچه هستند را می‌آوازند
سایه‌ها معنی مجسمی از
یوچی آدم‌اند و تنه‌ایند

روشنی‌ها همیشه کشته شدند
زندگی سهم واقعیت بود
بین این نسل‌های چندین‌رنگ
فکر آیندگان حقیقت بود

آرزوی خدای در پستو
ظاهرا ساعت قیامت بود
مردم سایه‌باز هم تقدیر
در پناه غم‌اند و تنه‌ایند

روزها، کوچه‌ها خیابان‌ها
سایه‌بازار روسپاهانند
که به نام خدای تاریکی
داعیه‌دار روی‌ماهانند

همه جا می‌چرند هر لحظه
شهروندان هیچ‌گاه‌اند
(مثل ما با همان تنه‌ایان
سایه‌ها با همانند و تنه‌ایند)

مردمی تار در شبی تاریک
در دل شهر خسته می‌گردند
دست‌شان بوی مردگی دارد
کوره‌هایی همیشه دل‌سردند

از سیاهی پراند در این شهر
رنگ‌هایی که رنگ عوض کردند
شهر خاکستری‌ست یعنی که
همگی محرم‌اند و تنه‌ایند

مملو از عادت‌اند آدم‌ها
تازگی‌ها همیشه تکراری‌ست
با همان زندگی کابوسی
خواب در آرزوی بیداری‌ست

پابه‌پایم کسی نمی‌آید، در مسیری به سوی بی‌جایی
خستگی هم دگر کم آورده، عقب افتاده است تنه‌ایی

گوشه‌ای می‌نشینم و از خود، آجر آجر خرابه می‌سازم
خلسه‌وارانه می‌نویسم از، لذت لحظه‌های رویایی

درد را سنگ‌سار می‌کنم و، رنج را دفن می‌کنم در خود
طوری امروز ترک می‌کنم خود را، اصلا انگار نیست فردایی

با خیالم به برگه‌ی افکار، می‌کشم شهر آرزویم را
می‌شوم راهی جهانی که، نیست در آن گناه، زیبایی

می‌کشم بر تمام بی‌لب‌ها، خط سرخی به وسعت لیخند
(بوسه) را شهردار می‌کنم و، شرم را می‌کشم تماشایی

صبح را رهن می‌کنم کامل، نور را می‌دهم اجاره به شب
به تمامی سایه‌های شهر، می‌دهم فرصت شکوفایی

از سیاست شکوفه می‌سازم، شاخه‌گل در تفنگ می‌کارم
می‌گذارم برای نظم شهر، حاکمی از نژاد زیبایی

با عبور از جهان پر هنجار، از همین روز از همین مبدا
در خودم پوچ می‌شوم شاید، که بسازم دوباره معنایی...

چشم غم از من نگاه تیز خود را بر نداشت
جان من را موضع هر تیر قهرآمیز کرد

نوبهار باورم را هم به یغما بردی و
هر امیدم را طناب درد حلق آویز کرد

ناگزیرم با گریز از مرز جان هم بگذرم
سهم فردای مرا عشقت چنین واریز کرد

برگ برگ جان من را رفتنت پاییز کرد
فصل لیخند مرا تلخ و ملال انگیز کرد

کوچ بی‌هنگام و قهر ایل چشمانت شبی
دشت چشمان مرا از سیل خون سرریز کرد

ذره ذره سوختم در آتش کوچیدنت
این جدائی با دلم کار دو صد چنگیز کرد



* عهدیه صولت برد / بستک





* سید روح الله باقری / اشکنان

چنانکه بر لب شیون
سکوت بی معنی ست
برای دست بُریده
قنوت بی معنی ست
زمان گرگ رسیده،
سکوت کن چوپان!
کنار گله ی زخمی،
فلوت بی معنی ست
پُر از جراحی آهم،
گلایه کمتر کن!
شکایتِ دل خونین
به توت بی معنی ست

کسی که بی خبر از چشم دلبرش افتاد
به چشم او خطرات سقوط
بی معنی ست
«نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق»
آری!
که مرگ، در نظر «لایموت»
بی معنی ست

با «واژه واژه» زخم های خود
صد «چارپاره» می شوم بی تو!
لختی کنار «چشم» من بنشین
رود سرازیرم، مسیرم باش!
با «موج» موی مارگون خود
لطفاً «مراعاتِ نظیرم» باش!
با دست بندت دف نوازی کن!
در خود بساط ساحری داری!
دستان تو باز است در «شعرم»
تو «اختیار شاعری» داری!
با تار مویت دلنوازی کن!
اصلاً مُجازی، هر چه خواهی کن!
با دامن چین دار و با ضربِ
«مستفعلن مستفعلن فع لُن»
در زیر چتر «بند پایانی»
حرف دل بارانی ام این است:
من اشک هایم با تو شیرین و
لبخندهایم بی تو غمگین است



* امین انفرادی
لار

چشم بهار زندگی روشن
از خنده ی اسفندماهی هاست
«طرح» قشنگ گوشوار تو!
مانند رقص بچه ماهی هاست
با شال زرد و موی خرمایی
آن شعله های سرکش و «آزاد»
تو می شوی شیرین تر از لیلی
من می شوم مجنون تر از فرهاد
حال دل «شعرم» «ردیف» است و
گُل از گُلَم وا می شود با تو!
من در «غزل» هایم یقین دارم
هر «قافیه» ما می شود با تو!
هر گام تو «تکرار» زیبایی است
پیراهنت گُل های مخمل باف
«دیوان» قلبت «قالیش» این است:
«ترکیب بند» عین و شین و قاف
می میرم و در خاطرات شهر
یک سوگواره می شوم بی تو!

باغم، که اسیر برگهایی زردم
قلبم، که همیشه ی خدا پُر دردم
هرشب به امید اینکه پیدا بشوم
هر روز به دنبال خودم میگردم
من، کفتر بی پناه چاهی که تویی
من، مرتکب جرم و گناهی که تویی
تو آنور رودخانه، من اینور رود
پل بست نگاهم به نگاهی که تویی
خانیم و نیوفتد اسم ایل از لبمان
اشعار قشنگ و بی بدیل از لبمان
تنها هدف کنگره بی شک این است
تا شعله کشد نام خلیل از لبمان
این شهر به دنبال کسی هست که با
چشمان سیاه شب، جهان را خنتی
از نور کند، به گونه ای که اثری
از عشق به هیچ جا نماند بر جا
من بی تو تمام میشوم، مانند
یک بوسه ی خسته از لبی پر خنده
در غربت تنهایی خود می پوسم
با یک دل از نبودنت آکنده



* محبوبه انفرادی / لار

وقتی زمین را از گل و سنگ آفریدند
جز راز بازویت ندارد جا تن من
از آب و جنگل هر چه رنگ بی تعلق
خاکی بسازد بهر مردن مامن من
من جلوه ای از حسن تو در این جهانم
چون خوشه های مهر توشد خرمن من
پایان هر افسانه ای با من چنین کرد
تاغرقه در مهر تو گردد این من من

آغوش پاکت شد دلیل بودن من
تنها دلیل روزهای روشن من
غمهای دنیارابه جان و دل خریدم
افتاده مهر باورت برگردن من
عاشق ترینم در هوای با تو بودن
تا بلکه گیرد بوی گل پیراهن من
از چارسوی این زمین گرد و هموار
هر جا که باشد خاک گیرد دامن من



* سعید فارغونی
دهکویه

چهره ی بی نهایت اخمویت
کاش می شد برای جنگیدن
لب سیب تو سنگرم باشد
و برای شکستن اخمت
بوسه تنها تکاورم باشد
می خورد بر دلم، تنم، جانم
ترکش از چشم های دیدنی ات
دشمن من اگر تو باشی که
دوستم با تمام دشمنی ات
توپ تو پر، نمی توان جنگید
دست بالا گرفته، تسلیم
سنگر از من نگیر جنگاور
تو نخندی همیشه تحریم
نوی شعری که جنگ و آتش بود
در نگاهت، چه رو سفید شدم
تو به جنگت ادامه دادی و من
غرق چشمان تو شهید شدم

چشم هایت دو کشتی جنگی
که دوباره نشانه ام کردند
اشک هایت گلوله هایی که
غم خود را روانه ام کردند
در دل من چرا زدی لنگر
نقشه ی من کشانده این سویت؟
باد آمد، دوباره می بینم
خشم شب را میان گیسویت
تیرهایی نشسته بر روی
خاکریز مسیر ابرویت
چه کنم با تبلور خشم و



کلیله

آبان ماه ۱۴۰۳ • لارستان
khalilrouina.ir
دومین دوره جایزه شعر



* صادق اختری / لار

وقتی جزای بوسه عذابی الیم شد
لب های من به روی لبانت لحیم شد
هر لب که طعم درد خوشایند را چشید
آتش به جان خرید و همان دم رجیم شد

می شد کنار جسم تو قی کرد شرم را
می شد حریف قاعده های قدیم شد
یا از خطوط قرمز لب ها عبور کرد
دیوانه وار وارد هر چه حریم شد

با غنچه ای که پرده ی او را دریده اند
در لذتی به نام شکفتن سهیم شد
پیچید دور سختی من، انعطاف تو
چیزی دوباره در تن من مستقیم شد

پیشابراه من به تو می ریخت حوری ام
اروندرد، راهی هورالعظیم شد
نام سکوت، لحظه ی عریانی ات رضاست
ایما اشاره های تنت پانتومیم شد

آرام زیر پای خودم بهن می شدی
پایم ولی درازتر از این گلیم شد
هم کودکی که در رحمت جیغ می کشید
هم کودکِ درون من و تو یتیم شد

تقصیر من نبود خدا اشتباه کرد
این اشتباه، زندگی ام را تباه کرد
یک شب قلم به دست گرفت و یواشکی
اوراق کارنامه ی من را سیاه کرد
آدم عزیز بود و خداوند بی دلیل
او را دلیل و راهی تبعیدگاه کرد
یادش چرا نبود که بایست پیش از آن
فکری به حال آدم بی سرپناه کرد؟
عشقش هزار شعبه در آفاق داشت و
یک شعبه را که روی زمین افتتاح کرد -
یادش چرا نبود که آدم فرشته نیست؟
آدم همین که وسوسه شد اشتباه کرد
آدم اسیر وسوسه شد هی گناه کرد
با هر گناه زندگی اش را تباه کرد
اوراق کارنامه ی خود را سیاه کرد



* میلاد کارگری / مَهر

پرنده باشی و در آرزوی بال بمیری
پر از امید به آینده ای محال بمیری
در انتظار شروعی دوباره باشی و... اما
دوباره سال نو و سال پشت سال بمیری
شبهه حال درختی که ریشه ریشه بسوزد
سفر کنی و پر از میوه های کال بمیری
دوباره پر شوی از حرف ها پوچ قدیمی
ولی سکوت کنی، گنگ و کور و لال بمیری
اسیر چشم سیاهی شوی و نیم نگاهی
تو را مجاب کند در سیاه چال بمیری
همیشه مات زوایای گنگ قصه بمانی
شبانه گیج در انبوهی از سوال بمیری
مرا چگونه بفهمی تویی که هیچ ندیدم
که یک دقیقه از آن روز تا به حال بمیری
دل! تویی که در این عشق صادقانه شکستی
کنون که آینه ای کاشکی زلال بمیری



* مایا مجرد / لامرد

من وسعتِ یک سرزمینم گرچه آوار است
در سینه ی من درد روی درد انبار است
من داستانِ کربلای دیگری هستم
در چشم هایم جفت، مختاری جگردار است
چونان ضریح خسته می سازم خودم را حیف
بر هر ستون از قامت یک زخم معمار است
ای کرکس اقبال تا کی می خوری من را
جز خونِ تر از من چه روی دستِ بازار است؟
ای کاش من را می چکاندی پای قدری عشق
هر چند عشق این روزها بیمارِ بیمار است
سربازهایم در دهانِ باز می میرند
توی سرم فرماندهان کشته بسیار است
از کفش هایم می شود فهمید در جنگم
همیشه پای مرد جنگی مرگ در کار است
هر جور می خواهی مرا در نقشه ات جا کن
یک نقطه ی تاریک تاریخی که بیدار است



* محمود برزین / دهکویه

تبعید هم شوم، من از ایران نمی‌روم
اینسان که رنج برده‌ام آسان نمی‌روم
آری! دُلاَرِ شصت‌هزاری! اگر شود...
«ششصد هزار و شصت و دو» تومان نمی‌روم

در جستجوی می به میامی نمی‌روم
دنبال نان به کشور یونان نمی‌روم
در سرزمین خویش، ضرر هم اگر کنم
دنبال مُزد و سود به سودان نمی‌روم

آبِ خلیج و آبِ خزر خشک هم شود
لَه لَه اگر گنم به لَهستان نمی‌روم
ای سرزمینِ مادری ای مام میهنم!
ای «ام مان» بدان که به عقان نمی‌روم

از خاکِ خواجه حافظ و سعدی و رودکی
از خاکِ «عالمان» که به «آلمان» نمی‌روم
یک «سین» ز هفت‌سین وطن کم نمی‌کنم
از بوستان به کشور بوتان نمی‌روم

تُرکم اگر، به تُرکمنستان نمی‌روم
هستم اگر عرب، عربستان نمی‌روم
گُردم اگر، بلوچم اگر، فارسم اگر
یک خانواده‌ایم و از این «خان» نمی‌روم

دردم نهفته به ز طبیبانِ مان ولی
یک روز با بهانه‌ی درمان نمی‌روم
ای همسر عزیزتر از جان نمی‌روم
بی تو به زیر نمِ باران نمی‌روم

«این خاک، معدن لب لعل است و کانِ حُسن»
من با وجود این همه ارکان نمی‌روم
اصلا به استخاره گرفتن نیاز نیست!
سوگند میخورم که: «به قرآن نمی‌روم»





* محمد علیپور / بیرم

وقتی که پشت رد پاهای جنون خندید
انگار زخم سینه ی من از درون خندید
این خنده های تلخ یک تاریخ پر درد است
دردی که از فرط جنونش زخم، خون خندید

این روزها هر تکه ام آوار قرنی بود
در من الف-یا-را-الف همراه نون خندید
مثل تنم مانند شعرم ، عصر روزی سرخ
از قادسیه کاخ های بیستون خندید

وقتی کسی رفت و سپس خندق مسلمان شد
پشت سرش دروازه های کازرون خندید
روزی که میراث کسی را فین کاشان برد
با خشت خشت پیکرش دارالفنون خندید

فرهاد را با تیشه سمت کوه می بردند
آن سوی جنگ نابرابر بیستون خندید
وقتی برایت قصه ی فرهاد می گفتم
رنگین کمان پشت چشمت واژگون خندید

گفتم شبی بر دامت شعری بسوزانم
این شعر از فرسودگی های قرون خندید



* سیدعلی زندوی / بیرم

خیالم نخل رقاصی که در بندش * زمین گیر است
به تعداد توت هایش * از اینجا بودنش سیر است
دویده بر تنش تش بادهای * فصل بی رحمی
فسیل * سال بی آبی بدون درد هم پیر است
پذیرفته به بی میلی اگر گرد هواری * را
نگاه بازپار * ده به نخل بی ثمر تیر است
گرفته دست و پایش را هزاران بوته با خنده
امان از بنجه ی * هرزی که در گرداب تزویر است
هنوز از فکر فتح آرزویش پیش * می روید
میان گردهایش * همچنان دستی کمان گیر است

بند: حصارکشی های خاکی جهت حفظ آب در
نخلستان ها

توت: قسمت انتهایی ساقه نخل که بعد از
هرس روی تنه باقی می ماند

تش باد: بادهای گرم فصل تابستان

فسیل: نهال نخل

گرد هوار: گردی نخل که جهت گرده افشانی
استفاده می شود

بازپار: باغیان نخلستان

پیش: برگ نخل

بنجه: بوته ی هرز
گرد: ساقه ی نخل



* مصطفی دهقانی
دهکویه

غم های جهان خفته بیدار شدند
برشانه ی بی کسیم آوار شدند
تا دست دلم به دامن او نرسد
امروز تمام شهر دیوار شدند

هرچند شدی عزیز و دلباختمت
چون قصر به کنج دل بیاساختمت
پایان تمام انتظارم بودی
آنقدر نیامدی که نشناختمش!

دیربست که این خانه پرازغم شده است
با رفتنت ایدوست جهنم شده است
از قصه دیوانگی ما میگفت
مجنون که خودش شهره عالم شده است

جانی زغمت خوش و لبالب مانده
پیرانه سری و اندکی غم مانده
گفتی که شبی به دیدنت می آیم
از عمر مگر که غیر امشب مانده

هم حسرت بی حساب دنیا خوردیم
هم جان و دل و خیال خود آزرديم
با اینکه تن از نفس نیفتاد ولی
صدبار برای زنده ماندن مردیم



* منظر زارعی / دهکویه

گاه در تخته ای اسیر شدم
گاه در جان سخت دیواری

لیل لیلم تباه، می دانی؟
مثل میخی خمیده زنگ زده

کس ندانست رد زخمی را
پشت قابی که شب قشنگ زده

سالها در محاق سر کرده
سالها جامی از شرنگ زده

درد ناخود و میخ در دیوار
گشت ضرب المثل به لب آویخت

من همان میخ لعنتی هستم
که جهان با هبوط خلقش کرد

همه گفتند آه از دیوار
میخکی ماند و پای لنگ زده

کوفتش دوختش به جسم زمین
شاهدم گونه های رنگ زده

میخکی لنگ و داغ انگی که
با تن خسته می کشد تا مرگ

عادتم داد مسخ بودن را
در حصار مخوف دژخیمی

چکش آن جاست فاحشی مخفی
پیش چشمان خلق بنگ زده

یک چکش یک هراس مرگ آلود
در سرم بیشه ای پلنگ زده

از پس هر ثانیه ای دیرتر
سایه ی محوی که نگاهش تهی است

خسته ام از قصه ی نی، آدمم
با همه ی وسوسه ها جرم ها
ماه مرا پس بده شب مبهم است
خسته شدم خسته از این ماجرا

وه که اگر تازه شدن راه داشت
قبض تو در مستی من می شکست
قرعه ی فالی که به نامم زدی
چرخ زنان بر دگری می نشست

دیر زمانی است قلم خورده ام
نقش مرا دفتر او خوش نداشت
خود به تماشا فراموش خوانده بود
خود شب بی ماه به راهم گماشت

حادثه بودم از لزش را، نخواست
با قدمش تاب ابد آورم
درد فنا در رگ و پی می دوید
جان به لب آمده ای در برم

گفت بلندا تو که ماه منی!
ماه؟ خدا این من درمانده چیست؟



کلیله

آبان ماه ۱۴۰۳ • لارستان
khalilrouina.ir

دومین دوره جایزه شعر



* فتحیه قناعت پیشه لار

در لابلای این همه افسانه
این ماجرا حکایت خوبی نیست
این روزها که می گذرد از عمر
دور از شما حکایت خوبی نیست
هر بار که به فکر خودم رفتم؛
نارفته باز پیش تو برگشتم
دردا که آمد و شدنم اینجا تنها؛
جدا حکایت خوبی نیست
با من همیشگی تر از این باش و...
آهنگ ماندنی بنواز امشب
پاورنچین که این شب طولانی
بی رد پا؛ حکایت خوبی نیست
آبادی فنا شده ای هستم
مشتی کلاغ دور وبرم ماندند
کبکت خروس خوانده و می گوید
عیش و عزا حکایت خوبی نیست
ته مانده های بودن من را تو؛
از نیمه راه رفتن خود بردار
آغاز بیکرانه ی این دنیا
از انتها حکایت خوبی نیست
قندیل زد به شانه ی تنهایی
آن دست ها که بال نشد هرگز
بر گردنت و بال خودت بودن؛
بی آشنا حکایت خوبی نیست
یک فاتحه بخوان و رهایم کن؛
از بین دود و گریه صدایم کن
حرفی که آتشت بزند یک عمر؛
حتی بجا حکایت خوبی نیست

از عشق تا حدود هوس؛ می کشد مرا
هر ذره ای که با تو نفس؛ می کشد مرا
حالا که روح از تن سردم پریده است
در حیرتم به خون چه کس می کشد مرا
در پيله روی شانه ی من بال رسته است
آزادم و به شکل قفس می کشد مرا
در انتظار سر زدن از صفر مرزها
تا پیش پای رود ارس می کشد مرا
دریا و رود و برکه و باران؛ ولی دریغ
لب تشنه چون کویر طبس می کشد مرا
جز برگ سبز هر چه بروید به شانه هام
تا پای قتلگاه هرس می کشد مرا
عمریست مثل بردن محکوم پای دار
پا پیش میگذارد و پس می کشد مرا



* محمد علیپور / بیرم

ماهی ببین چگونه به مرداب می زنم؟
هی دست و پا دوباره ته آب می زنم؟
تا حس خنده های تو را بیشتر کنم
خود را ببین چگونه به قلاب می زنم؟

باز آمدی که شعر مرا نو به نو کنی
غمنامه های مشتعلم را تو هو کنی
هی! گرگ تخس انجمن گرگ واره ها
عشقی نکاشتی که غزل را درو کنی

باز آمدی و فاصله ها کم نمی شوند
بر روی زخم رابطه مرحم نمی شوند

باز آمدی که با غم مردانه سر کنی
این شعرهای خام مرا شعله ور کنی
گلدان اشک های من افسرده تر شدند
کبریت می کشی که مرا پخته تر کنی

دیگر برای قافیه ها گل نمی شوی
ماهی سرخ حوض تغزل نمی شوی
با آن که سنگ سنگ وجودم کنار توست
اما برای آمدنم پل نمی شوی

حالا برای مردن ما شاد می شوی؟
اردیبهشت آخر خرداد می شوی؟
هی! زمهریر آخر تقویم بی ثبات
پیش از وقوع حادثه جلاد می شوی

دردا که از تو می شنوم این کلام را
تو بیشتر گرفته ای آن انتقام را
تابوت شعرهای من از شعر خالی است
بر قبر بی جنازه زدی اتهام را



ماهی دوباره از تو نوشتن شروع شد
تکرار صرف فعل شکستن شروع شد

ای زمهریر فاعل و فعل و ضمیر و قید
ای من لمیده در شکمت عید تا به عید

آن من برای رفتن تو پا به ماه بود
برف نشسته بر سر دوش کلاه بود

بعد از دوشنبه ای که من از پله ها گذشت
گلمیخ سرد آهنی ات پشت من نشست

در چشم من نشستی و خون مردگی شدی
در قلب من، دلیل ترک خوردگی شدی

با هر نفس که آینه ای آه می شود
تصویرم از نبود تو گمراه می شود

محبوب من! تمام وجودم شکنجه شد
بعد از تو کل سال برایم دوشنبه شد

سر می کشم ادامه ی این سال مرده را
این سال های مرده ی هاشور خورده را
رود از عبور کفش تو دارد گذار را
مخفی نکن ستاره ی دنباله دار را

شب از عبور روسری ات بوی غم گرفت
روز از حضور خاطره ات طعم سم گرفت
ای زن ترین حقیقت عریان بی ثبات
چشتم دوباره سهم مرا از تو کم گرفت

این چشم خشک و رود ملاقات کرد و بعد
باران نیامد و همه جا بوی نم گرفت
طغیان چشم های من از آستین گذشت
این رودخانه اشک تو را دست کم گرفت

گل دادمت که در تن مویت فرو کنی
گل دادمت عزیز، که گلمیخ رو کنی؟

بعد از تو نامه های سفیدم کتاب شد
ماهی سرخ حوض تغزل کباب شد
از بس تو را ندید در این گنبد کبود
بعد از تو روسیاه زمین آفتاب شد





* کوروش آریایی منش
لار

فرض کن بعد از نبودت، آسمان آبی بماند
یا نهایت پاره عکسی از تو در قابی بماند
فرض کن بعد از تو لبها میزبان خنده باشد
صفحه ی تقویم ها از جشن ها آکنده باشد

فرض کن بعد از نبودت، برج آزادی برقصد
کودک آواره ی شهر من از شادی برقصد
هیچ پائیزی حریف سبزی باغم نباشد
بعد تو قطعاً دل هیچ عاشقی با غم نباشد

شک ندارم بعد تو یک تن سراغت را نگیرد
هیچ خردادی سراغ از کوچه باغت را نگیرد
فرض کن پایان تو آغاز نسلی تازه باشد
وصف شادی هایمان بی حد و بی اندازه باشد

خشت خشت شهرم از عطری عمیق آکنده باشد
یا کلاغ از تن لباس مشکی اش را کنده باشد
غیرممکن ها پس از تو معنی ممکن بگیرد
بعد تو تحریم ها رد، فقر رد، درماندگی رد

می‌رسد روزی که دنیا طعم دلتنگی ندارد
پیش ما دیگر حنای زردتان رنگی ندارد
مرگ خود را حس کن از جانی که آسایش ندارد
دل به دریا میزند رودی که آرامش ندارد



دومین دوره جایزه شعر خلیل رونیا
تیرماه ۱۳۹۲ - آبان ماه ۱۳۹۳



* مجتبی طلعتی / اشکنان

باید از رهگذران، جاده پشیمان بشود
رفع دلتنگی از این قلب پریشان بشود
چشم در چشم طلوعی که نیامد خورشید
نان فقط باز غم بچه یتیمان بشود

«آسمان بار امانت نتوانست کشید»
کهکشان در نفسش ماه که پنهان بشود
با همه درگیری باز به دنبال در است
شاید از غیب دری باز نمایان بشود

مرگ آسان نشود گرچه بشدت جاریست
فلسفه، شعر، رمان، عامل بحران بشود
تو همان شاه شوی، شاعر مخمور و خراب
پایتخت برود مرز بدخشان بشود

دست و زنجیر پر و بال رهایی بشود
در اسیری، قفست پنجره افشان بشود
شاهنامه وسطش کاش نمیرد سهراب
داغ تهمینه فقط رستم دستان بشود

«طعم گیلان»، کیارستمی و «شیرین» ش
سینما «دختر لر»، «دلهره» اکران بشود
باید از هرچه خدا روی زمین دست کشید
صورتت قبله‌ی خورشید پرستان بشود

سبلان، تخت سلیمان و دماوند که نه!
قامتت خاطره‌ی صخره نوردان بشود
آخر حادثه تابوت و عزا، نه! این بار
داش آکل نرود عاشق مرجان بشود

الکل و قرص و شراب و شب و سردردی سخت
شهر بی‌تاب و جهان مست خیابان بشود
رود خون جاری و از سمت خیابان باید
تیر، شهریوری از بهمن آبان بشود

کاش روحی به تن خسته میهن بدمد
این وطن باز همان کشور ایران بشود

بدون عاقد و مهریه، خطبه‌های عبوس
مرا درست در آغوش خود بگیر و ببوس
شنیده معنی رفتن رسیدن است ولی
برای یک زن ولگرد داخل اتوبوس

صدای گنگ عجیبی که در ته چاه است
نوشت غار کلاغ است! با پر طاووس
سری که پر شده از جیغ! سوت پایان است
و دنگ دنگ بلندی به قامت ناقوس

صدا، صدای پلنگی که زخم برمی‌داشت
به دست دختری از جنس گربه‌های ملوس
درست رو به افق محو شد قطاری که
خرید رو به عقب رو به عهد دقیانوس

به ایستگاه نهایی که می‌رسی دیدی
سبد پر از گل قرمز و عشوه‌هایی لوس
چه داستان قشنگی برایتان گفتم
خوش است داغ سیاوش برای کیکاووس

زمین به وسعت یک کرم بود در چاله
مرا به خاطر یک کرم کشت! بی‌ناموس
مچاله کنج اتاقی نور با سیگار
برای بازدمی بعد ناله و افسوس

سری که شانه ندارد برای گریه، خرید...
طناب دار روبروی سفارت روس
لنین سرخ منی! می‌شود که سوغاتی
امامزاده برایم بیاوری پاپوس؟

بخواب صندلی سرد جوخه‌ی اعدام
به پای زندگی او نمی‌رسد کابوس
خدا به خواب عمیقی که رفته، برمی‌گشت!
دو سجده می‌کند از ترس روبروی زئوس

رفیق، بازی سنگ است، کاغذ و قیچی
و تکه تکه تنم توی سینی مجبوس
برای آن همه رخوت و خاطرات عبوس
بیا و لحظه‌ی آخر، بگش مرا و ببوس





* علی عطایی / لار

نفس به فاصله افتاده، تنت ز سردی شب افسرد
هزار بالِ اهورایی تو را به خاطره خواهد برد
بگو به سمع پربشانم در این معاشقه ی آخر
کدام قصه ی ناگفته درون چشم تو خواهد مرد؟

به پای درد تو خونابی درون اشک اساطیرم
غم تو درد جوانی بود میان پیکره ی پیرم
بگو بگو چه کنم اکنون که سر به هر چه که میکوبم
از این شکنجه ی تو در تو؛ از این عذاب نمیبرم

برای عالمیان خواهد، نوشت پیکر خونینم
مگر که بودم و در این عمر چه با جهان شما کردم؟
که میزید هزاران بار حدود سخت الهی را
به نام هرچه که میخواهید به جان خسته ی دلسردم؟

تو را به جرم خودت بودن زند و آنچه نباید شد
مرا به جرم تو را بودن، هزار بار تلف کردند
تو را زند و مرا بردند مرا زند و تو را بردند
و ارتشی پر جاهل را برای ما است که صف کردند

مرا به بند کشیدند و صلیب مزد تو شد افسوس
جهان جهل و جنایت چه نشانه ای ز خدا دارد؟
تو که قرین خدا هستی بگو در این نفس آخر
خدا به دست که می خواهد تو را به معجزه وادارد؟

هوا هوای تو بود اما نفس به فاصله افتاده
نفس کشیدم و صد سرفه مرا مرا خفه تر کرده
بگو بگو چه کنم اکنون که میروی ز جهانی که
سموم بی شرفی در آن هزاره هاست اثر کرده

حیات نیک تو زیبا و ممت نیک تو زیباتر
برو به آن طرف دنیا تو را به دست خدا دادم
اگر گلی به زمین رویید بدان که این طرف دنیا
صدای خنده ی مستت را به خاک خاطره جا دادم

به هر دری زدم و هر بار از اهل خانه کتک خوردم
در خروج جهان قفل و تمام پنجره ها بسته
اسیر گشت و پس از آن خورد نفیر من به تن دیوار
منم همان نفس آخر، همان خدا زده ی خسته

برای ماندن تو در من، هزار خاطره را کشتم
تو را گرفته چو پروانه تنم میان دو تا مشت
خیال خالص تو ماند و منی که بعد تو با این درد
هزار شعر پر از حسرت چکید از سر انگشتم



* کوروش آریایی منش / لار

یادم افتاد که شرمنده ی دردم شده ام
خودخوری کردم و خود را به جنون بند زدم
بیست سال است که در خود گره خوردم بی تو
بیست سال است دیازپام شده تسکینم
من اگر زنده ام از لطف همین دارو هاست
بیست سال است فقط خواب تو را میبینم

با خودم گفتم و هی گفتم و دیدم از دور
باد می آمد و عطر تو به همراه نداشت
ناگهان نیست شدم در وسط اینهمه هست
پوچ، مانند بساطی که در آن آه نداشت

آمدی با چمدانی و به من خیره... ولی
تو نبودی که به چشمان ترم زل میزد
خنده ی دخترت آرام مرا میگشت و
مرگ بین من و این فاصله هی پل میزد

له شدم، خُرد شدم، زندگی ام زخمی شد
تو ولی خانه خریدی وسط گوهردشت
مادرم سکنه زد از بس غم من را میدید
پدرم مُرد و به آغوش طبیعت برگشت

زن یک بنز شدی، همسر آقازاده
من ولی درد تمام بدنم را پوشاند
بعد تو سیر طبیعی جهان عادی بود
مُردم و خاک تمام کفنم را پوشاند

خبر آمد که قرار است بیایی از شهر
از خوشی بال در آوردم و هی رقصیدم
همه ی دهکده را گشتم و آذین بستم
ولی از طرز نگاه پدرم ترسیدم

خبر آمد که قرار است بیایی از شهر
قدت توی دل من آب شد و حض کردم
هی نشستم وسط کوچه و با چشمانم
جاده ی آمدنت سمت مرا گز کردم

تو نبودی که ببینی که پس از رفتن تو
جسم بی حوصله ی خسته ی بی روح شدم
مرغ پرکنده ی دل را به تو دادم، اما...
تو سفر کردی و من دربه در کوه شدم

تو نبودی که ببینی که پس از رفتن تو
چقدر طعنه شنیدم، متلک ها دیدم
هر شب از فکر تو بیرون زدم اما هر صبح
من به گور پدر بی پدرم خندیدم

دختر خان و تو؟ این خودکشی تدریجی است
مادرم گفت: دلت با دل او جفت نکن
نرسی کعبه که این راه به ترکستان است
پدرم گفت: پسر، هر چه دلت گفت نکن

عشق تو چون خُره ای بود و به جانم افتاد
وسط گریه به تصویر تو لبخند زدم



* علی عطایی / لار

فرقی نداشت چند زمستان بهار شد
بی تو هرآنچه رهگذر روزگار شد
آغاز گشت خاطره وقتی خدا شنید
قلبی به خنده های تو روزی دچار شد

وقتی که عشق از در میخانه میگذشت
نام تو را شنید و خودش مستعار شد
انسان قدم به بحر تغزل نمیگذاشت
تا اینکه بر عروض تنت استوار شد





* هرمز نگهبان / بیرم

با رنج‌ها و شادی و اندوه روزگار
 رفتار بر روند مدارا گذاشتم
 در سفرهام برای کسی نان اگر نبود
 آغوش گرم و قلب پذیرا گذاشتم
 در دشمنی، گذشتم و کوتاه آمدم
 در دوستی، تمام خودم را گذاشتم
 با دیگران یکی شدم و هر کسی شدم
 من را کنار و جایگزین ما گذاشتم
 با این‌که گرد وادی دل هم نبوده‌ام
 خود را برای عشق به یغما گذاشتم
 هرچند خسته‌گم شدم از جست‌وجو ولی
 یک دل غزل برای شماها گذاشتم
 ای جست‌وجوگران حقیقت درودتان!
 این راه سخت را به شما واگذاشتم

یک روز با اراده‌ی رفتن به «یافتن»
 پا در رکاب میهم رویا گذاشتم
 راهی شدم، به هر چه رسیدم به کندوکاو
 پشتش «چرا»، «چگونه»، «چه»، «آیا» گذاشتم
 از رو و رخ گذشتم و در جست‌وجوی خویش
 پا در حریم کوچهی معنا گذاشتم
 پنهانشان نکردم و با روی باز خود
 هرآنچه یافتم به تماشا گذاشتم...
 *
 «مقصد کجاست؟» پاسخ تامی نیافتم
 با آنکه هرچه بود به سودا گذاشتم
 من آنچه یافتم همه این بود؛ آدمی-
 پایان آدمی‌ست، قلم را گذاشتم
 *

می‌پرسم از خودم که کجا پا گذاشتم
 خود را کجا، کجای جهان جا گذاشتم
 شاید درون خلوت ژرف همیشه‌ام
 یا در میان همه‌ها تنها گذاشتم
 شاید در ابتدای کتابی کهن، شبی-
 در راه ناشناخته‌ای پا گذاشتم
 یا از خجند سوی سمرقند رفته‌ام
 یا پا به سیستان و به جلفا گذاشتم
 از تون به شهر سوخته، از ری به پنجه‌کند
 یا از هرات پا به بخارا گذاشتم
 شاید اسیر جادوی دیوان کهنه‌ای
 در بند چارچوب مقفا گذاشتم
 در عاشقانه‌ای دل و یا در حماسه‌ای
 سر در نبرد دیو و هیولا گذاشتم...

سکوت سوخته‌ای بود شعله‌ور کردند
 نگاه پنجره از وهم کوچه واهمه داشت
 که هوش و گوش به هوهوی باد کر کردند
 غبارهای معلق - بلای سرفه‌ی شب-
 تلاش چشم مرا پاک بی‌ثمر کردند...
 *

همیشه چشم‌به‌راه صدای پای توام
 اگر چه روح مرا فکرها پکر کردند
 سوال هرشب‌های است و باز می‌پرسم
 که کفش‌های تو از کوچه‌مان گذر کردند؟

دو پام ریشه زد و دست‌هام گل دادند
 لیم گشوده شد و بیت‌هام بر کردند
 کلاغ بر سر هر بیت‌شاخ‌هام روید
 جنون تام مرا باز بیشتر کردند
 زمان گذشت و ساعت عصازنان فرسود
 سه دست ساعت را خاک کوزه‌گر کردند
 *

شبی که روح کلاغی غریب می‌قارید:
 «که‌ها لباس عزا بر تن هنر کردند؟»
 پرید از سر جمع کلاغ‌ها خوابم

... و کفش‌های تو از کوچه‌ها گذر کردند
 غبارهای معلق مرا خبر کردند
 و بخت پای مرا بست و دست‌های جهان
 نگاه خیس مرا با تو هم‌سفر کردند

کلاغ شد سر من روی شاخ تنهایی
 کلاغ‌ها شب دیوانه را سحر کردند
 جنون و خاطره گلدان شدند و من یک بذر
 و اشک‌های من آن‌جا به من اثر کردند

آثار بخش ترانه



تو قشنگیت غرق میشه صدام
 حرفایی که دلم می‌خواد می‌زنم
 قد شادی بچه‌ها وقتی
 که میرن آبتنی، دوست دارم
 قد شوقی که وقتی میسازن
 قلعه‌های شنی، دوست دارم
 بغلت می‌کنم لب ساحل
 سر روی شونه‌هام می‌ذاری
 واقعا گیجم و نمی‌دونم
 اینا تو خوابه یا که بیداری

موج دریا میاد به پابوست
 وقتی رو ماسه‌ها قدم می‌زنی
 دریا طوفانی میشه وقتی که
 رو به اون پلکاتو بهم می‌زنی
 باد میپیچه لای موهات و
 روسریتو می‌دزده و میره
 من میشم اولین کسی که با
 جون و دل واسه دزد میمیره!
 دریا میشه صدام پیش تو
 اسم تو موج موج داد می‌زنم



* حسین زارع / لار





* ناظره بیغرض
لار

من و آسمونی که بارونیه
داریم سمت چشمتا قدم می زنیم
من و باد و بارون و پلکای تو
داریم نظم دنیا رو هم می زنیم

میگن فصل پاییزه اما بهار
داره از تو موهات سرک میکشه
ببین عاقبت عطر موهای تو
به طرز فجیعی من و میکشه

یه ذره نگام کن بهم زل بزن
باید دست بارون تو دستت باشه
میخوام این هوا، این دوتا چتر باز
فراخوان چشمای مستت باشه

هوا بغض کرده؟ نه بارونیه
داره فصل پاییز و پس می زنه
ببین این سکانسم به آخر رسید
خدا هم داره با تو دس میزنه

دعا میکنم پشت هر پنجره
پر از نغمه های قناری باشه
زمستون هر سال برامون پر از
خبرهای خوب بهاری باشه



* مصطفی کارگر
گراش

سایه‌ها رو سر دنیا
کوچه‌ها تنهای تنها
زندگی اسیر غربت
حسرتی همیشه با ما

یه سکوت سرد و سنگین
یه غروب سرخ و ساده
پای رفتنی نمونده
توی لحظه‌های جاده

تو بیا که روشنی‌ها
بشه سهم دل‌سپرده
نکنه دیر بشه، اون وقت
بیینی پرنده مُرده

دنیا قفسه / دلتنگی بسه
من خوب می‌دونم / یادت نَفسه
فردا یه بهار / هنگام قرار
ما منتظریم / شادی رو بیار

به خدا قسم صدامون
یه گلایه‌ی عجیبه
مهربونی و محبت
بین آدمای غریبه

دس بکش رو تن دریا
نذار از جنون بیفتن
دل موجا بی‌قراره
بس که از عشق تو گفتن

شبِ خیس گریه‌ها رو
برسون به صبح شادی
تویی اون که با نگاهت
به شبا ستاره دادی

دنیا قفسه / دلتنگی بسه
من خوب می‌دونم / یادت نَفسه
فردا یه بهار / هنگام قرار
ما منتظریم / شادی رو بیار



* محمد فریسی / مَهر

رو موجا، بین ابراء، تو دل رود
تو آواز نسیم عطر تو پیداست
توی لبخند گل می‌شه تو رو دید
واسه عاشق یه گل هم طور سیناست

میون یه قنوت صاف و ساده
میشه عطر حضورت رو بغل کرد
تموم مشکلا رو میشه آورد
همش رو توی خلوت با تو حل کرد

مث دوتا رفیق خوب و پایه
میشه با تو خیابونو قدم زد
میشه پیش تو از درد دلا گفت
بساط ناخوشی‌ها رو به هم زد
تُو خوبی واسه هیچ‌کس کم نداشتی
اینا رو من خودم دیدم که می‌گم
تو اینقد مهربونی که می‌دونم
بعیده ما رو بندازی جهنم

تو رو دریا، تو رو چشمه، تو رو آب
تو رو باید صمیمی‌تر صدا کرد
تو رو باید توی چشمای مادر
تو رو باید توی بارون نگا کرد

نذار شب چنگ بندازه رو بختم
نذار اعصاب روزام خطخطی شه
هوامو هیچ کس جز تو نداره
تو باشی زندگیم آروم می‌شه

تو رو واسه تموم خوبیات شکر
واسه قلب رثوف و مهربونت
واسه وقتی که تو بوران غصه
صدامون می‌کنه هُرم اذونت

رو موجا، بین ابراء، تو دل رود
تو آواز نسیم عطر تو پیداست
توی لبخند گل می‌شه تو رو دید
واسه عاشق یه گل هم طور سیناست

رو دوشست ستاره نداری ولی
همه کهکشونا توی سینته
اگرچه مقیم سکوت شبی
ولی قرص خورشید آیینته
توی گوشه‌ی خلوت موندی تا
خودت رو تو گمنامی پیدا کنی
چشاتو رو «نام و نشون» بستنی تا
تو غربت خدا رو تماشا کنی
تریبون نداشتی ولی حرفاتو
تو میدون جنگ و جنون می‌زدی
نترسیدی از خشم طوفان و موج
دلت رو به دریای خون می‌زدی
حضورت نفس می‌کشه توی شهر
خیابون بغل کرده آرامشو
هنوزم اگر سیل بلوا بیاد
می‌دونیم که سد می‌کنی راهشو

رو دوشست ستاره نداری ولی
همه کهکشونا توی سینته
اگرچه مقیم سکوت شبی
ولی قرص خورشید آیینته
روزای ما معمولی بود اما تو
میون خطرها قدم می‌زدی
زیر خط آتیش آشوب و مرگ
همه زندگیتو رقم می‌زدی
تو دریایی و همدم صخره‌ها
کجا بند یه میز و دفتر می‌شی
تو یه اعتقادی که من دارم
می‌بینی توی قلب و باور می‌شی
واسه ما تو بی‌قصد اسطوره‌ای
که از مرز افسانه‌ها رد شدی
برا حفظ آرامش این حریم
سر راه نامحرما سد شدی
رو دوشست ستاره نداری ولی
همه کهکشونا توی سینته
اگر چه مقیم سکوت شبی
ولی قرص خورشید آیینته
یه روزی یه فرماندهی می‌رسه
که همراه اون یه لشکر شهید
تو رو تو صف اول لشکرش
تو رو بین سربازها می‌شه دید



کلیله

آبان ماه ۱۴۰۳ • لارستان
khalilrouina.ir

دومین دوره جایزه شعر



آثار بخش آزاد



* بهروز بیغرض / لار

جز چند گُرک مجعد
ماری نروبیده بود
با آن همه
کاوه

تنها نام یک خیابان بود که
بیخیال

بر نقشه‌ی اصفهان آرمیده بود
و صندلی اتوبوس‌ها را پر می‌کرد
وقتی که ضحاک
مغز تو را
آرام
می‌جوید...

«قم

تهران!...»

تهران،

«قم»

تو را به اتوبوس‌ها سپرد

تا به تهران بیاورندت

و به ضحاک بسپارندت...

حالا سرخ‌ها را به هم وصل کن

تا بدانی که

کاوه تنها نام یک خیابان نیست

و بدانی که
چگونه

هزارسال

فردوسی حکیم!

مارا فریب داده‌است

و ما چگونه از کاوه‌هایی شکست خورده‌ایم

که در خدمت ضحاک بوده‌اند

حالا دیگر

کاوه تنها نام یک خیابان نیست

چرا که با شنیدن نامش

تکه بزرگ‌تر می‌شود

و هیچ یک از مسافرانی که سوار می‌شوند

تو نیستی...
و من

تکه‌ای از خودم را که بزرگ‌تر شده است

بار دیگر

در اصفهان

رها می‌کنم...

کاوه تنها نام یک خیابان نبود
که در اصفهان یک تکه از خودم را جا گذاشتم!

و هر بار که نامش را می‌شنوم

تکه بزرگ‌تر می‌شود

یا هر بار وقتی که در فروشگاه‌ها

نام تمام دستمال کاغذی‌ها

«بیتا» می‌شود...
کجا بیارد اشک؟

کجا؟

که نام تو نباشد؟

و اتوبوس‌ها چگونه از شیراز به تهران برسند

بی‌آنکه از کاوه عبور کنند؟

من از ضحاک‌ی شکست خوردم

که نامش «ایمان» بود

و بر دوش‌های تَنک و بی‌رَمقش

برای تهران

فرقی نمی‌کند

موشی باشی

در هزارتوی بویناک فاضلاب

یا شیرینی سنگی

که سال‌هاست دهنش وا مانده...
می‌توانم سوگوار بمانم

می‌توانم سوگوار بمانم

بر بی‌تفاوتی چنارها

که هبوط برگ‌ها را تماشا می‌کنند

یا بر نعره‌های جامانده

در دهان شیرهای سنگی

در حاشیه‌ی اتوبان‌ها

وقتی کلاغ‌های سردرگم

قارقارشان به جایی نمی‌رسد

یا در حوالی انقلاب

که کتاب‌ها به جایی نمی‌رسند

تهران خوب می‌داند

که پاها

کاری جز در صف ایستادن نمی‌دانند...
می‌توانم سوگوار بمانم

می‌توانم سوگوار بمانم

بر کفش‌های سرگردان؛

در کوچه‌های «تهران»

کوچ کفش‌ها مان را به یاد آر

از صفی به صف دیگر!

تا جستجوی «نان»؛

تنها ردیلت ما باشد!

حالا در میانه‌ی این شعر،

تهران و نان

هم قافیه می‌شوند!

حالا اما

زیادی دیر شده

و از انقلاب



خالدین

آبان ماه ۱۴۰۳ • لارستان

khalilrouina.ir

دومین دوره جایزه شعر



* فاطمه نصیری / لامرد

زخم روی زخم
از جنوب تا جنوب
لکه‌های سرخ این خاک، هرگز
از تجاوز به روح سرخورده‌یمان
در لحظه‌ی اعتراف یک اشتباه ناخواسته
پاک نخواهد شد.
که گناه ما، تنها اعتراف بوده
اعتراف به بی پناهی، در پس نقاب آبروی خانوادگی
تنها سنگ‌های خونی در سایه‌ی گنارها
سر ذوق کودکی‌مان را
در آوارگی بوسیده اند
و آدامس‌های نقلی رنگی، صورت‌مان را
سرخ نگه می داشتند.
این «تش بادها» نام خود را از سینه‌های سوخته‌ی ما گرفته اند.
از حرارت آن همه رویای بر باد رفته
از خاکستر شدن آتشی زیر پیراهن بلوغمان
به دست مردانی که محرم میدانستیم
زخم روی زخم است جنوب
کفش‌های بوسیده‌ی بسیاری
کنار برکه‌ها در رد امید غرق شده
جا مانده است
که هرگز کسی نفهمید
مرگ خود خواسته در کلمه‌ی خودکشی
نمی‌تواند معنا و رنج «نخواستن خویش» را برساند.
این برکه‌ها سینه‌ی ورم کرده‌ی جنوب اند
وقتی هنوز حلقه‌ی آب
در انگشت کوچک نسرین
از پیوند مرگ می لرزد
وقتی باد در تن ورم کرده‌ی هشام،
پسری خنیاگر روی آب‌های و هوی می کند
زخم روی زخم است
از جنوب تا جنوب
وقتی رودهای رسیده به جان جاده‌ها
تن موسی را با خود به سد کشیدند
ما دیگر به معجزه‌ی هیچ عصایی
ایمان نیاوردیم.
هفده سالگی را از دوچرخه‌ها
به ماشین‌های دودی
برای رسیدن به آرزوهای ممنوعه
در پیچ جاده‌های خطر قطار کردند
و گلوله‌ها زودتر از پسرانمان
به رویایی که میخواستند رسیدند



* مهدی فروزان / اشکنان

۱
خیلی وقت است
خودم را ثابت نمی‌کنم
تنهام اما ثابت قدمام
با هر قدم گاهی قدم بلندتر شد
گاهی خم
دیروز که سکندری خوردم از خودم
به مورچه‌ای خیره شدم
که از آن حوالی می‌گذشت
و با خود فکر کردم
مورچه اگر فکر می‌کرد آیا
همینقدر ثابت قدم بود که از
قدیم؟!
نه!
دوباره پاشنه می‌شوم راه را
فکر نمی‌کنم اما
اینبار نمی‌دانم
دارم می‌روم یا می‌آیم!

۲
پیامبری مقصد ندارد
آدرسی در کار نیست
ما همه
قصه‌ها را راه می‌بریم
نمی‌رسیم اگر به سیم آخر نزنیم
همه مهمه‌ماند،
موهوم‌اند
تنها حمله است که حامله ست.
آنکه از پستان مادرم می‌خورد
خون
جز مجنون نمی‌کشد
تا لایلا لابلای دست‌ها و
لا اله الا الله...
دیروز مریض است
امروز بیشتر
ما فرو می‌رویم
در فرق میان دو گور
که دور نیستند از هم
یکی هستند که با ما نه
بر ما هستند.

۳
کمی بیشتر اگر بمانی
می‌توانم دیوانه باشم
مثل پائیز تجزیه شوم
تا بعد از زمستان
آنقدر عاشق باشم
که اصلن نباشم!
دوست بدارم
درست وقتی که ندارم
حتی می‌توانم در هوای تو
نمی‌توانم را
نمی‌دانم را
خوب بلد باشم
کمی بیشتر بمان...
۴
این روزها سراپا شعرم
خیلی شعر
اما گاهی
کلمه، گلوله‌ایست که از دهان
می‌شود پرتاب
اما گوش‌ی که سیبل می‌شود در
برابرم
آنقدر نجیب است
که لب‌هایم نمی‌جنبند
برخی شعرها را نمی‌شود گفت
فقط باید بازی کرد
حتی اگر بازی...
۵
بی تو
هوای این حوالی مدام ابریست
و من
که قبر کرده‌ام این چار دیواری را
چرا عبور نمی‌کنم از طوفان؟
چرا هنوز خیسم!؟
۶
آنقدر از نبودنت خیسم
که می‌توانم هر بارانی را غرق کنم
حتی تو
که ناخداترین خدایی...





* امیدرضا مجیدی / لار

به آب رفتن لحظه، به ژرفنای خاک
 من و تو ساعتیم
 پر از گناه، غصه، حرفهای بوج
 پر از گذشت، پراز صدای زندگی پر از نجاتیم
 صدای تیک تاک هر کسی منحصر به چشم اوست
 درون فرصتی بین لحظه ها بین خنده، گریه، زندگی و باورت نمی شود
 درون دست اوست
 زرد میشود نبض برگ از درختهای انتظار
 تلو تلو خوران به زیر پای قلدران انحطاط می ریزد
 لحظه خرج می شود
 عقربه به نقطه ای به نام جوش می رسد
 با صدای تیک تاک
 با لیبی که حرف می زند برای قلبهای پاک
 من و تو ساعتیم
 پر ز حرف پر ز قصه پر زشادی و سرور
 و درکنار اینهمه صدای گونگون
 هنوز هم
 پر از سکوت بی نهایتیم

من و تو ساعتیم
 مثل هم نیستیم ولی پر از شباهتیم
 صدای تیک تاک از درونمان پیا است
 نگاه زندگی، خنده، آسمان، چه روبراه است
 من و تو ساعتیم
 مثل عقربه به روی سطرهای هر عبارتیم
 کوچکیم نیستیم ولی براده های بی نهایتیم
 به چرخنده ها نگاه کن
 به تیک تاک
 به این صدای هولناک



آثار بخش آیینی



* عاطفه مندنی پور / مهر

به امید کرم دست به دامان شده ام
 راهی کوی تو با عشق فراوان شده ام
 تا که دامان مرا سبز کنی شمس جهان!
 میهمان تو در این خطه ی احسان شده ام

چمدان دست مرا می کشد آرام و رها
 می برد گوشه ی یک خانه ی پر مهر و صفا
 شسته ام خستگی چشم ترم را با عشق
 تا که با دل بروم، دیدن ایوان طلا

چند سال است که در حسرت مشهد هر شب
 منم و چشم تر و آتش آهی بر لب
 کوزه ی صبر مرا می شکندسنگ نیاز-
 بس که از ناز تو دل سوخته در شعله ی تب

لحظه ی تلخ وداع است و دلم آشوب است
 روح سرگشته ی من در حرم محبوب است
 چشمم از روز نخستین که به ایوان افتاد
 تا به امروز در اندوه نهان مرطوب است

اشک رقصید به چشمان سیاهم، نم نم
 ابر بارید پس پرده ی بغضم، کم کم
 قلبم از سینه به در می شد و یاهو می کرد
 چون گل منتظر بوسه ی صبح از شبنم

قرعه ی عشق، به نام من مسکین افتاد
 اشکی از شوق، به چشم و دل غمگین افتاد
 عاقبت در ته فنجان خیالم، نقش از-
 قاب خورشید و دو گلدسته ی زرین افتاد

باز هم سوت قطار و من و اندیشه ی درد
 باز هم هق هق طوفان زده در یک شب سرد
 این منم خنده و گریه به هم آمیخته ام
 دست بر روی شکم، عق زده با رویی زرد

صوت نقاره و باران و قنوت است و سجود
 هیچ کس غیر خدا قاری این عشق نبود
 رقص فواره ی در حوض طبرسی آرام-
 سر تعظیم به درگاه تو آورده فرود

گریه ی شوق من و ریل و قطاری آرام
 قفسی باز و دلی پر زده از گوشه ی بام
 چون کویری که پر از خالی آب است تنش
 عطش افتاده به جانم که بنوشم از جام



چه حس و حال مسمومی
چه دلتنگی بی رحمی
برات از چی بگم وقتی
که حرفامو نمی فهمی

نمی فهمی، نمی بینی
چشام هی تار و تر میشه
که دنیام بعد تو داره
حسابی سخت تر میشه

به روم دنیا نمیخنده
به رو دنیا نمی خندم
نخوا ساکت بشم، نه! من
در اشک و نمی بندم

درخت خنده هامون رو
همیشه برگ و بُن بودی
تو سختی های دنیامون
چقد دلگرم کن بودی

حالا دیگه بدون تو
شده نون دلم آجر
چقد گفتم بمون با من
منو به گریه ها نسپُر

بین چه خشک و بی جون
بین چه ساکت و سرده
بیا برگرد، کاری کن
به لب هام «خنده» برگرد



* حنظه ربانی / اشکنان

چه جوری بگم؟ با چه رویی بگم؟
بگم چی؟ دلم با دلت صاف نیست؟
تو داری هوامو ولی من که هیچ
میدونم که این رسم انصاف نیست

پشیمونمو اوادم سمت تو
میدونم تو داری صدام می کنی
اذون میگن و من دلم روشنه
به این که دوباره نگاه می کنی

قسم می خورم که نلرزه پاهام
تو راهی که با تو قدم می زنم
خدایا واسه نیم نگاتم شده
زمین و زمانو به هم می زنم

دل نازکم با تو قرصه خدا
بمون پشتمو چشم ازم بردار
میدونم دلت خیلی از من پره
ولی باز بزرگی کن و روم نیار

از: ستاد نماز فروردین
به: تمام درخت های زمین

با سلام و تحیت و اکرام!
پیرو بخشنامه ی پیشین
موعد سبز سال نزدیک است
ضمن حفظ حجاب و پوشش سبز
در نماز جماعت جنگل
شرکت الزامی است از فردا
این فریضه به مدت شش ماه
در مصلاهی پاک «حضرت خاک»
با شکوهی تمام پابرجاست
حکم این نامه لازم الاجراست
طبق فرمایشات فصل بهار
با سپاس از شما نمازگزار!



* مژگان دستوری
لار

سری بر نیزه موهایی پریشان
طنین صوت خون آلود قرآن
زمین تب دار و در تبعید باران
بیابانی پر از خار مگیلان

چه ها رفت و چه ها دیدند ای داد
زدست دیده و دل هر دو فریاد

زمان در گردش جانگاہ می گشت
میان اشک و خون و آه می گشت
کجا با عمه غم همراه می گشت
که دور خیمه قرص ماه می گشت

علم افتاد مشک آب افتاد
زدست دیده و دل هر دو فریاد

ندارد مرهم این درد نفس گیر
در ایام اسارت شام تزویر
به دست مست بی ناموس شمشیر
به پای حضرت خورشید زنجیر

حرامی خیزران را تاب می داد
زدست دیده و دل هر دو فریاد

چه گویم مدح او بسیار باشد
که جدش حیدر کرار باشد
اگر یک روز هم بیمار باشد
مقدّر بوده پرچمدار باشد

بمیرم یاد آن گهواره افتاد
زدست دیده و دل هر دو فریاد

زمان جز شام ظلمانی ندارد
پس از آن لحظه ها جانی ندارد
غمش آغاز و پایانی ندارد
سرش جز سجده سامانی ندارد

به قربان دل پر درد سجاد (ع)
زدست دیده و دل هر دو فریاد



* راضیه سیاح / گراش

حرفها می زند سکوت آلود،
چشم سرخی به گنبد زردی
نا امید از تلاطم کلمات،
گریه کرده بهانه هایش را

راه گم کرده نیست در این راه،
همه دلگرم پرچمش هستند
آسمان هست و گم نخواهد کرد،
جای خورشیدخانه هایش را

شعر را جز برای عرض ادب
محضر حضرتت نمی خواهم
برگ سبزیست تحفه ی درویش،
می خری دعبلانه هایش را؟

زائری خسته در حرم داده،
تکیه بر عرش، شانه هایش را
متوسل به نام او می کرد،
نخ تسبیح و دانه هایش را

رنگها، رنگ دیدن است اینجا؛
کورمردی عسازنان حتی
گریه می کرد و زیر لب می گفت:
دانه دانه نشانه هایش را!

دست بر سینه می رسد باران،
دل به لمس ضریح خوش کرده
زائری خسته از زمین و زمان،
آمده تا بهانه هایش را...



* مژگان دستوری
لار

انگار قند در دل هر ذره آب شد
آمد دلیل رفتن هر اضطراب شد

انسان به انتهای تباهی رسیده بود
آمد در این هوا سبب انقلاب شد

از هیبت قدوم پیام آوری امین
دیوار کاخ اعظم کسری خراب شد

می خواست تازمین برود سمت روشنی
برهان ماندگار محمد کتاب شد

نامش چکید بر لب گلها و بعد از آن
محصول باغ قمصر کاشان گلاب شد

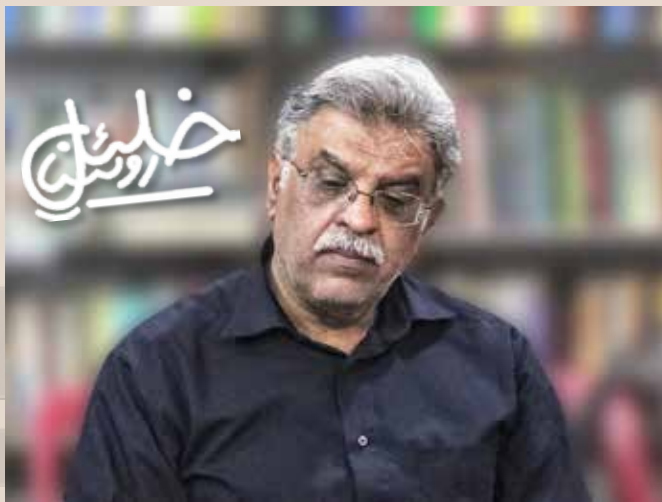


کلیله

آبان ماه ۱۴۰۳ • لارستان
khalilrouina.ir

دومین دوره جایزه شعر

«خلیل روئینا» دبیر فقید انجمن ادبی آفتاب لارستان و از شاعران نامدار جنوب فارس در دو دهه گذشته است. وی دوم اسفندماه ۱۴۰۰ دچار سکنه مغزی شد و پس از اهدای اعضای بدنش در شامگاه همین روز درگذشت. روئینا متولد ۱۳۳۷ در شهر لار و بیش از ۳۰ سال دبیر زبان انگلیسی بود. روئینا در قالب‌ها و موضوعات مختلف طبع‌آزمایی کرده بود ولی شعرهای آیینی، نوحه‌ها و شعرهای اجتماعی او بیشتر در میان علاقه‌مندان ادبیات در منطقه جنوب فارس شناخته شده است. او خیلی دیر و از ۳۷ سالگی شاعری را آغاز کرد ولی با این وجود یکی از شاعران پرکار استان فارس و در ۲۰ سال گذشته در مقاطع مختلف دبیر انجمن ادبی آفتاب و با نقد و آموزش شعر در رشد شاعران لار و جنوب فارس موثر بود. خلیل روئینا همچنین سال‌ها برای نوحه‌خوانی سیدعلی هاشمیان در



محدود به اشعار آئینی نبود و آثار وی در مضامین اجتماعی و اعتراضی نیز همواره مورد توجه علاقه‌مندان بود. «فواره‌های بی برگشت» مجموعه ۳۶ غزل و «گل‌های ماهتاب‌گردان» شامل ۱۴۶ رباعی دو مجموعه شعر دیگر خلیل روئینا هستند.

وی همچنین جوایز زیادی را به خاطر اشعار خود در جشنواره‌های ادبی و شب شعرهای کشوری، استانی و منطقه‌ای کسب کرده بود.

برگزاری یک رویداد شعری رقابتی در لارستان همواره یکی از علاقه‌مندی‌های زنده‌یاد روئینا بود که این امر در زمان حیات وی در دو دوره «نشست تخصصی آفتاب» اتفاق افتاد اما متأسفانه تداوم نیافت.

حالا شاعران جنوب فارس به احترام این شاعر فقید جایزه شعر خلیل روئینا را پایه‌گذاری کرده‌اند و به استمرار آن امیدوارند. ■

من گفت پدرت شعر می‌گوید، تو هم بگو. من شعری گفته بودم و تحویل دادم. همان شب آن شعر را با مطلع «کربلا زخمی‌ترین جای زمین» خواند و این آغاز همکاری بود.» مجموعه این نوحه‌ها در کتاب «کربلا زخمی‌ترین جای زمین» منتشر شد. اما همانطور که پیشتر آمد فعالیت شعری وی

حسینیه حاج تقی لار می‌سرود. او در مورد آغاز فعالیت نوحه‌سرایی خود می‌گوید: «پدرم از حدود چهل سال پیش نوحه می‌نوشت. من از اول شاعر هم نبودم. شب ششم ماه محرم که مخصوص حضرت علی اکبر است، جمعی نشستند و نوحه آن شب را آماده می‌کردند. آقای هاشمیان به

از زبان خلیل

می‌پریم بال و پریم شد به سقوط آغشته
پر ترک شد دلم از غم به خطوط آغشته

من که فردوس برین منزل و ماوایم بود
شده‌ام تا به قیامت به هبوط آغشته

کنده و شاخه فقط مانده و هیزم از من
جنگلم بود زمانی به بلوط آغشته

دست من راه بلد بود به بالا می‌رفت
بود هنگام نیازم به قنوت آغشته

لب نزد حلق و دهانم به کسی هیچ نگفت
شد سکوتم فقط ای غم به فلوت آغشته

غضبم کرده خدا قوم گنهارم منم؟
نشدم جز به غم حضرت لوط آغشته

لبم آلوی سیاهی است چروکیده و خشک
این کیبودی بشود کاش به توت آغشته

قوتی نیست من آغشته ی رنج و دردم
کاش یک وعده شود رنج به قوت آغشته

از دم همه دم به دم به سرقت برود
فارغ ز عدد رقم به سرقت برود

نوبت برسد به آسمان بعد زمین
کم مانده که ماه هم به سرقت برود

از رنگ فقط سیاه داریم بس است
از البسه ما کلاه داریم بس است

همقافیه ای نیست رباعی عزیز
ما را چه به ماه آه داریم بس است

به من نیامده انگار تا خودم باشم
نشد که لحظه ای از عمر با خودم باشم

نمانده تکه ای از من که صاحبش بشوم
در این تملک بی حد کجا خودم باشم؟

به زیر بار تملق نفس نمی‌خواهم
چه خوب می‌شد اگر که هوا خودم باشم

چه آسمان بدی هیچوقت آبی نیست
که در هوای لطیفش رها خودم باشم

هر آنکه می‌رسد از راه با نمک شده است
شفای زخم من اینکه دوا خودم باشم

چنان بریده‌ام از هر نصیب و تقدیری
که دوست دارم از اکنون خدا خودم باشم

خوشا به حال من بعد مرگ می‌دانم
که روز واقعه صاحب عزا خودم باشم

قد کشیده است روبرویم بید
سینه را راست کرده سر، بالا
در سراسیب تند این ایام
می‌رود با غرور سربالا

سروها از قدیم مجنونند
عاشقان از قدیم دلخونند
پیش دستان بوالهوس باشد
دست خالی و بی سیر بالا

سروها از تعلق آزادند
بیدها در تملک باندند
در حضور تمام بی هنران
می‌رود پرچم هنر بالا؟

به نام خداوند لوح و قلم

پس از اتمام جلسه اختتامیه اولین دوره شعر روئینا در تیرماه ۱۴۰۲ عزممان جزم بود برای برگزاری دومین دوره اما باشکوه تر و در وسعتی بزرگتر از منطقه، نه اینکه بلند پروازی کنیم و تحت تاثیر احساسات باشیم بلکه هم پتانسیل آن وجود داشت و هم سابقه برگزاری مسابقه شعر در سطح استانی در بین اعضای انجمن ادبی آفتاب لارستان. وعده‌های مسئولین وقت دلگرمان کرد که بتوانیم فضایی فراهم کنیم که شاعران شهرستان و منطقه خود را در میدانی بزرگتر بیازمایند و با حضور شاعران و اندیشه‌وران دیگر شهرهای استان - و یا شاید سایر استانها - زمینه تعاملات بیشتر فرهنگی فراهم شود و عموم مردم نیز از نزدیک با کسانی که شاید فقط در نشریات خوانده بودندشان و در قاب تصاویر فضای مجازی و تلویزیون دیده بودند از نزدیک بهره ببرند... ولی افسوس که اشتیاق ما کافی نبود و سیاست‌های بودجه‌ای و مراحل دست و پاگیر اداری متولیان فرهنگ، امکان اجرای آنچه در نظر داشتیم را از ما گرفت. اگر نبود همراهی و حمایت مدیران شهری شاید بضاعت برگزاری شب شعر معمولی نیز با بودجه در نظر گرفته شده نیز وجود نداشت. با همه این اوصاف دل را به دریا زدیم و به پشتوانه شاعران گرانقدری که سرمایه‌های فرهنگی ادبی منطقه و جغرافیای ما هستند فراخوان جایزه ادبی را منتشر کردیم. مهمترین تغییر امسال در نحوه ارسال آثار بود که سایتی طراحی و اشعار در آن بارگذاری شد که بنا داریم این سایت را بعنوان آرشیو و همچنین برای دوره‌های بعد- اگر باشیم و باشد - حفظ کنیم. ۶۵ شاعر از شهرهای مختلف جنوب فارس و غرب هرمزگان با ۱۷۲ اثر در بخشهای مختلف این مسابقه شعری شرکت داشتند که پس از دسته‌بندی و کدگذاری بدون نام توسط چهار بزرگوار داوری شدند. سطح اشعار چنانچه در این ویژه‌نامه نیز مشهود است بسیار نزدیک است و مطمئناً با تغییر هر کدام از اعضای گروه داوری نام برگزیدگان نیز دستخوش تغییر می‌شد. از اساتید بزرگوار جناب آقایان دکتر اسدالله نوروزی، دکترصادق رحمانی، دکتر محمد حسین بهرامیان و اسدالله گرامی که با دقت نظر و حوصله اشعار را داوری نمودند قدردانی می‌کنم. در برگزاری این دوره از جایزه شعر اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی لارستان همراه با شورای اسلامی و شهرداری لار در کنار انجمن ادبی آفتاب لارستان بودند و موسسه فرهنگی چارسوق لارستان نیز ما را یاری نمودند. از خانواده محترم خلیل روئینا سپاسگزارم که همواره ما را حمایت کردند و از دوستان بزرگوارم جناب آقای عبدالرضا مفتوحی و مهندس حمید منشی، آقای مسلم ابراهیمی و همچنین جناب آقای احمد نبی زاده تشکر و قدردانی می‌کنم.

به پایان آمد این دفتر، حکایت...

عنایت اله سیار

دبیردومین دوره جایزه شعر خلیل روئینا